

حروف مشبیه بالفعل:

إِنَّ (قطعا، همانا، به درستی، بی گمان) که برای تأکید معمولاً در ابتدا می آید. مثال: إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ: بی گمان خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند.

أَنَّ: به معنای «که» و دو جمله را به هم وصل می کند و معمولاً در وسط جمله است.

قال أعلم أَنَّ اللَّهَ عَلَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ: گفت می دانم که خداوند بر همه چیز تواناست.

كَأَنَّ: به معنای مانند (گویی)

كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ: آنان مانند (گویی) یاقوت و مرجانند.

لكن: برای برطرف کردن ابهام از جمله ماقبل و کامل کردن آن به کار می رود و معمولاً نوعی تضاد را هم در آن اوقات از جمله ماقبلش بیان می نماید.

لكن: إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ: بی گمان خدا دارای بخشش بر مردم است ولی بیشتر مردم نمی دانند.

فَهَذَا يَوْمَ الْبَعْثِ وَ لَكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ: این روز رستاخیز است ولی شما خودتان نمی دانستید.

لعل: به معنای (شاید، امید است) به کار می رود.

إِنَّا جَعَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ: همانا ما قرآن را به زبان عربی قرار دادیم امید است (شاید) شما اندیشه کنید.

لیت: (ای کاش، کاش) همان طور که می بینید حروف مشبیه همه تشدید دارند به جز لیت.

لیت بیان گر آرزو هاست و معمولاً آرزوهای محال و دست نیافتنی را در بر می گیرد و به صورت «یا لیت: ای کاش»

هم به کار می رود. مثال: «وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا»: و کافر می گوید: ای کاش من خاک بودم.

نحوه ترجمه لیت و لعل با فعل مضارع: فعل مضارع در این نوع جمله به شکل مضارع التزامی ترجمه می شود.

لعل حمیدیسافر: شاید (امید است) حمید سفر کند.--- لیت صدیقی ینجح فی المسابقه: کاش دوستم در مسابقه

پیروز شود.--- لیتنی شاهد جمع مدن بلادی: کاش همه شهرهای کشورم را ببینم.--- لعلکم تفلحون :

شاید (امید است) که رستگار شوید.

نحوه ترجمه لیت و لعلّ با فعل ماضی: به صورت ماضی استمراری و ماضی بعید به کار می رود.

لیت ناصرا إبتعدَ عن الكسل: کاش ناصر از تنبلی (دوری می کرد، دوری کرده بود).

لیت إبني ما ضارب صدیقه: ای کاش پسر من با دوستش زد و خورد (نمی کرد، نکرده بود).

لیت الرسل ما كانوا مقتولین: کاش پیامبران کشته (نمی شدند، نشده بودند).

انواع لا: لای نفس جنس:

لا حرف جواب که در پاسخ به هل و أنت به کار می رود. مثال: هل أنت من الشیراز؟ لا

لا حرف عطف: صدیقک من صدقک لا من صدقک: دوست تو کسی است که به تو راست بگوید نه این که تو را تصدیق کند.

أنا أریدک لا مجید: (در اینجا لا حرف عطف است: من تو را می خواهم نه مجید را.

لا حرف نفی: بر سر فعل مضارع می آید و آخرش حرکت می پذیرد و معنی مضارع اخباری منفی می دهد. یدهب: می رود: لا یدهب: نمی رود.

إنّ الله لا یضیعُ أجر المحسنین: خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند.

لا حرف نهی: بر سر فعل مضارع آید و معنی دستوری می دهد و به صورت نهی ترجمه می شود و آخر فعل را تغییر می دهد مانند: تذهب: می روی : لا تذهب: نرو

و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله: و فحش ندهید کسانی را که غیر خدا را فرا می خوانند.

لا نفی جنس: فقط حرکت فتحه می گیرد و فقط بر سر اسم می آید یعنی بعد از آن فعل نمی آید و دقت شود که این اسم به هیچ وجه ال نمی گیرد و به اسم دیگر هم اضافه نمی شود مثال: لا رجل عالم: هیچ مردی دانا نیست. — لا معبودَ غیرُ الله: هیچ معبودی غیر از خدا نیست.

در جملات زیر لا نفی جنس نداریم:

مثال: لا الكتاب علی المنزده: در اینجا کتاب چون ال گرفته اسم لای نفی جنس نیست.

رأيتُ احدَ الأشخاص في المسجد: (یکی از اشخاص را در مسجد دیدم) در این جا چون احدَ به اشخاص اضافه شده پس نمی توان این لا را نفی جنس گرفت.

ألتعرف ذلك الشخص: آیا آن شخص را می شناسی: در این جا چون بعد از لا فعل آمده پس لا نفی جنس نیست و لا نافیة است.

ترجمه لا نفی جنس: هیچ.....نیست. مثال: لا كنز أغنى من القناعة: هیچ گنجی بی نیازکننده تر از قناعت نیست.

لا فقر أشدُّ من الجهل: هیچ فقری سخت تر از نادانی نیست.

نکته (ویژه علاقه مندان): خبر لای نفی جنس گاهی حذف می شود.

لاسیفَ إلاً ذوالفقار: در اصل چنین بوده: لا ^{سیف} ^{موجود} _{اسم لا منصوب محلاً خير مرفوع} إلاً ذوالفقار.

لا إله إلا الله: در اصل: لا ^{اله} ^{موجود} _{اسم لا و منصوب محلاً خير} إلاً الله و

نکته های تکمیلی: ۱- در جمله ألا كل شيء غير الله «ألا» حرف تنبيه است و لای نفی جنس نیست.

جمله ليت المسلمين يعتمد غلط است و صحيح آن: ليت المسلمين يعتمدون است زیرا در افعال ناقصه (حروف

مشبه، لا نفی جنس و ..) باید جملات بعد از ان ها از لحاظ مفرد و جمع بودن با هم مطابقت نمایند.

أصبحن مجتهده غلط است و صحيح آن: أصبحن مجتهدات است زیرا ن در أصبح جمع مؤنث است و خبر

آن (کلمه تکمیل کننده آن) نیز باید جمع مؤنث باشد نه مفرد پس مجتهدات درست است.

ليتهن تنفعن غلط است و صحيح آن ليتهن ينفعن است زیرا با ضمير هن ينفعن می آید و برای این که تنفعن به

کار رود باید بشود ليتكن تنفعن.

حال:

حال: اسمی است نکره که حالت یک اسم معرفه دارای ال یا اسم خاص یا یک ضمیر قبل از خود را بیان می کند که به اسم ماقبل ذوالحال یا مرجع حال می گوییم و به این اسم نکره که معمولاً در قالب هایی مانند (اسم فاعل، اسم مفعول و...) می آید حال می گوییم که در بسیاری از اوقات در اواخر جمله و به تنهایی می آید به چنین حالی حال مفرد (چون به تنهایی آمده) هم می گوییم.

مثال: خرج $\frac{\text{المعلم}}{\text{صاحب حال}} \frac{\text{ضاحكاً}}{\text{حال و منصوب}}$ معلم خندان خارج شد. - خرج $\frac{\text{المعلمان}}{\text{ذوالحال}} \frac{\text{ضاحكين}}{\text{حال و منصوب به ی}}$ دو معلم خندان خارج شدند.

خرج $\frac{\text{المعلمون}}{\text{فاعل ذوالحال}} \frac{\text{ضاحكين}}{\text{حال}}$: معلمان (جمع مذکر) خندان خارج شدند.

خرجت المعلمات $\frac{\text{ضاحكات}}{\text{حال}}$: معلمان (جمع مؤنث: خانم ها) خندان خارج شدند، المعلمات صاحب حال است.

نکته: همان طور که در تمام موارد بالا می بینید در حال مفرد بین ذوالحال و حال از لحاظ مفرد، مثنی و جمع بودن تناسب وجود دارد.

نکته: اگرچه دانستن ذوالحال از اهداف کتاب درسی دانسته نشده اما دانستن آن و عادت به پیدا کردن آن می تواند دانش آموز را در پیدا کردن سریع تر حال در جمله راهنمایی کند.

مثال: شاهدت $\frac{\text{أزهارة الحديقة}}{\text{ذوالحال}} \frac{\text{مُعجباً}}{\text{حال}}$: شکوفه های باغ را دوست داشتی بود دیدم.

در این جا معجباً حال مفرد است که نیاز به یک صاحب حال دارد و چون معجباً مفرد است. پس أزهارة نمی تواند صاحب حال آن باشد در نتیجه ضمیر (ت) صاحب حال است.

يا أيها الناس علموا أولادكم $\frac{\text{مشفقين}}{\text{حال}}$: ای مردم اولادتان را با دلسوزی تعلیم دهید.

در اینجا مشفقین حال و منصوب است که ذوالحال آن و ضمیر بارز در علموا است.

رَأَيْتُ ^{الضيوف} مفعول صاحب حال فِي ^{جالسين} الغُرفه ^{حال} : در اینجا جالسينَ حال است و صاحب حال آن ضيوف است که جمع

است: مهمان ها را در اتاق به صورت نشسته دیدم.

أَخَذْتُ ^{سريعاً} الكُتَبَ ^{حال} مِنَ ^{سريعاً} المَكْتَبِ : در این جا سريعاً حال است و چون مفرد است به تْ باز می گردد: کتاب ها را از

کتاب خانه باسرعت گرفتم.

إِشْتَغَلَ ^{نشيطاً} مَنْصُورٌ فِي ^{نشيطاً} الْمَزْرَعَةِ : منصور در مزرعه با خوشحالی کار کرد: در این جا نشيطاً حال و منصورٌ صاحب حال است.

خُلِقَ ^{ضعيفاً} الْإِنْسَانُ ^{ضعيفاً} : انسان ضعيف خلق شده است: ضعيف: حال، الانسان: صاحب حال.

رَأَيْتُ ^{ضاحكين} التَّلْمِيزِينَ : دو دانش آموز را خندان دیدم: ضاحكين: حال، التلميذين: صاحب حال.

جاء ^{مسروراً} مُحَمَّدٌ ^{مسروراً} : محمد با شادمانی آمد: محمد صاحب حال و مسروراً حال است.

وَصَلَ ^{متأخراً} الْمَسَافِرُ ^{متأخراً} إِلَى ^{متأخراً} الْمَطَارِ : مسافر با تأخیر به فرودگاه رسید. المسافر صاحب حال و متأخراً حال.

وَصَلَّتِ ^{متأخرتين} الْمَسَافِرَتَانِ : دو مسافر با تأخیر به فرودگاه رسیدند. متأخرتين: حال، المسافرتان: صاحب حال.

وَصَلَّتِ ^{متأخرات} الْمَسَافِرَاتُ ^{متأخرات} إِلَى ^{متأخرات} الْمَطَارِ : مسافران با تأخیر به فرودگاه رسیدند.

إِنَّ ^{مقاتلين} الْأَعْدَاءَ ^{مقاتلين} يَقْفُونَ ^{مقاتلين} قَرَبَ ^{مقاتلين} بَلَدِنَا : همانا دشمنان در نزدیکی کشور ما جنگجویانه می ایستند: الاعداء: صاحب حال و مقاتلين: حال است.

رَجَعَ ^{منتصرين} الْجُنُودُ ^{منتصرين} مِنَ ^{منتصرين} الْجِبَاهَاتِ : سربازان از جبهه ها پیروزمندانه بازگشتند: الجنود: صاحب حال و منتصرين حال است.

رَأَى ^{مبتسماً} النَّاسُ ^{مبتسماً} رَسُولَ ^{مبتسماً} اللَّهِ ^{مبتسماً} : مردم پیامبر را لبخندزنان به کودکان دیدند: رسول ... صاحب حال مبتسماً حال است.

أَرْسَلَ ^{مبشرين} اللَّهُ ^{مبشرين} الْأَنْبِيَاءَ ^{مبشرين} : خداوند پیامبران را با بشارت فرستاد: مبشرين حال و الانبياء صاحب حال.

يساعد طلابُ المدرسة هذا التلميذ متكاسلاً: دانش آموزان مدرسه این دانش آموز را تنبل وارکمک می کنند:
متکاسلاً: حال و طلاب المدرسة: صاحب حال است.

بلغ صديقي قمةً احدِ الجبال مشاهدًا المناظر الرائعة: دوستم مشاهده کنان به قله یکی از کوه ها رسید و مناظر
زیبا را دید. مشاهدًا: حال و صاحب حال آن صديقي است.

أعمل الخيرَ راجياً أن يتقبله...: کار خیر را با امیدواری از خداوند انجام می دهم که آن را قبول کند: راجياً حال
و صاحب حال آن أنا مستتر در أعملُ است.

ساعتنی زملائی فی فهم الدروس مسروراً: همکلاسی هایم در فهم دروس به من که شادمان بودم کمک کردند:
مسرور: حال و ضمیر (ی) در ساعتنی صاحب حال است: دقت شود که زملائی چون جمع است با مسرور که مفرد
است مطابقت ندارد به همین دلیل نمی تواند صاحب حال باشد.

رایت اخاکَ الوحیدَ الصغیرَ الیوم ناجحاً: برادر تنهای کوچکت را امروز در حالتی پیروزمندانه دیدم. ناجحاً حال و
صاحب حال آن ضمیرک در اخاک است.

شاهد الناسُ اشعةَ الشمس من وراء الجبل متکونهً من الوانٍ مختلفه: مردم اشعه های خورشید را از پشت کوه
های تشکیل شده از رنگ های مختلف دیدند: متکونه حال و صاحب حال آن أشعه الشمس است. دقت کنید که
متکونه با الناس به دلیل مؤنث و مذکر بودن و اشیاء و انسان بودن هماهنگ نیست و أشعه جمع مکسر شعاع
است.

لاتکون کمن لایحاول فی حیاته قادرًا: مانند کسی نباش که در زندگی اش با این که تواناست تلاش نمی کند:
قادر حال و صاحب حال آن هو مستتر در لایحاول است.

مدخَ مدیرُ الشرکه هذه الموظفه لا ثقةً: مدیر شرکت این کارمند را شایسته وار ستایش کرد: لائقه: حال و هذه
الموظفه: صاحب حال است.

سألَ الطلبةَ متعجبینَ: دانشجویان با تعجب پرسیدند: حال: متعجبین و صاحب حال: الطلبة. دقت شود که طلبه
جمع مکسر طالب و مذکر است.

انسحبَ العداةُ في الحربِ خاسرينَ : دشمنان زیان وار در جنگ عقب کشیدند. خاسرین: حال و العداة: صاحب حال: دقت شود که العداة جمع مکسر العادی و مذکر و اسم فاعل است.

نَبَّهتَه أُمُّه نادماً من عمله السيئ: مادرش او را در حالی پشیمان از عملش آگاه کرد: نادماً حال و ضمیر ه در نبهته صاحب حال.

يتعجبُ الناسُ برويه بعضِ الحيواناتِ مخلوقه بيد الخالق: تعجب می کنند مردم به دیدن بعضی حیوانات آفریده شده به دست آفریدگار: الحيوانات: صاحب حال، مخلوقه: حال

رَبَّتِ الشاعرةُ ولدها شاباً على حب الادب: شاعر پسرش را در حالی که جوان و دوستدار ادب بود تربیت کرد: شاباً حال، ولدها: صاحب حال: دقت کنید که الشاعره چون مؤنث است نمی تواند صاحب حال شابه که مذکر است بشود.

حال جمله اسمیه:

حال جمله اسمیه با فرمول (حرف واو+ ضمیر: هو، هی، هم، انت، انتم+ اسم یا فعل مرفوع) می آید.

مثل: ذهب الطالب وهو مسرورٌ : دانش آموز رفت در حالی که شادمان بود.

مثل: رأيتُ الفلاحَ وهو يجمعُ المحصولَ : کشاورز را دیدم در حالی که محصول را جمع می کرد.

إرجعَ و أنت خائفٌ : برگرد در حالی که ترسان هستی.

نکته: حال جمله اسمیه متشکل از (و+ ضمیر + فعل یا اسم) مرفوع است نه منصوب. برای مثال در جمله:

ركبت الطالباتُ و هنّ راكباتٍ: چون حال جمله اسمیه است راكبات باید مرفوع بشود. و هنّ راكباتٌ صحیح است.

نکته: در برخی موارد دو حال را در پشت سر هم داریم: مانند

تخرجتُ من الجامعةِ ناجحاً فائقاً على المصائبِ و هو صعبُ المنالِ : از دانشگاه فارغ التحصیل شدم با موفقیت و

پیروز بر مشکلات در حالی که آن هدفی سخت دست نیافتنی به شمار می رفت: ناجحاً حال اول فائقاً حال دوم و

صاحب حال آن ضمیر (ت) و این که جمله وهو صعبُ المنالِ حال جمله اسمیه است که صاحب حال آن

المصائب است.

یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه: ای نفس مطمئنه خشنود و خداپسند به سمت پروردگارت برگرد: راضیه: حال اول، مرضیه: حال دوم و ضمیر ی در ارجعی: صاحب حال.

رایتُ الحجاجَ فی مطار مهر آباد مشتاقاً و هم یرکبون الطیاره: مشتاقاً حال و صاحب حال آن ضمیر ت است دلیل که حجاج صاحب حال نیست این است که مشتاق مفرد است و حجاج جمع مکسر به همین دلیل هماهنگ نیستند و جمله و هم یرکبون هم حال جمله اسمیه است و صاحب حال آن الحجاج است.

أشاهدک و أنت جالسٌ بین الشجرتین: تو را می بینم در حالی که بین دو درخت نشسته ای: و أنت جالسٌ: حال جمله اسمیه و ضمیرک: صاحب حال.

تخرجتُ من الجامعه ناجحاً فائقاً علی المصائب و هو صعبُ المنال: از دانشگاه فارغ التحصیل شدم با موفقیت و پیروز بر مشکلات در حالی که آن هدفی سخت دست یافتنی بود: ناجحاً حال اول فائقاً حال دوم و صاحب حال آن ضمیر (ت) و این که جمله وهو صعبُ المنال حال جمله اسمیه است که صاحب حال آن المصائب است.

سالتُ قاضياً عادلاً فی المحکمه یجیبنی خاضعاً صادقاً قاضی عادلی را دیدم که در محکمه فروتنانه و صادقانه به من جواب می داد: خاضعاً حال اول، صادقاً: حال دوم و صاحب حال آن ضمیر هو مستتر در یجیبنی است که به قاضی بر می گردد.

نکته: دقت کنید اگر بین خاضعاً، صادقاً حرف (واو) قراردهیم کلمه دومی معطوف می شود و دیگر حال نیست. پس حرف واو مابین خاضعاً و صادقاً حرف عطف است. مثال: یجیبنی خاضعاً و صادقاً: در این جا خاضعاً حال است ولی صادقاً چون بعد از واو آمده عطف است و حال دوم نمی باشد.

نکته: حال در صیغه اول شخص جمع (نحن: ما) حتماً باید جمع باشد و مذکر و مؤنث در آن مطرح نیست.

مثال خطا را مشخص کن؟

رجعنا من المدرسه (فرحات، فرحین، فرحین، فرحه) همه درست هستند اما (فرحه) غلط است چون مفرد است.

در صیغه اول شخص مفرد (أنا) باز مذکر و مؤنث مطرح نیست فقط مفرد بودن مهم است. مثل: رجعت من المدرسه (فرحاً، فرحه) هر دو درستند.

نکته: حال را با نقش‌های دیگر مثل صفت، اسم و تکمیل‌کننده افعال ناقصه و مفعول و ... اشتباه نگیرید. مثال:
رایتُ ولداً مسروراً: پسر خوشحالی را دیدم: در این جا ولد موصوف و مسرور صفت است چون هر دو تنوین دارند.
رایتُ الولدَ المسرورَ: پسر خوشحال را دیدم. در این جا الولد موصوف و المسرور صفت است. چون هر دو ال دارند.

ذهبتُ البنتُ الفرحةُ: دختر شادمان رفت. در این جا البنت موصوف و الفرحة صفت است چون هر دو ال دارند و مؤنث هستند.

موارد حال برای سه مثال فوق:

ذهبتُ البنتُ، فرحةُ: دختر با خوشحالی رفت. در این جا فرحه حال و البنت صاحب حال است.

رایتُ الولدَ، مسروراً: پسر را خوشحال دیدم. در این جا مسروراً اسمی است نکره که حالت الوالد که معرفه است را بیان می‌کند پس مسروراً حال و الولد که معرفه است صاحب حال است.

رایتُ فی جامه طهران طالباً مسروراً يطالعُ کتاباً علمیه: در دانشگاه تهران دانش آموز شادی را دیدم ___ که کتاب های علمی مطالعه می‌کرد: طالباً مفعول رایتُ و مسروراً هم صفت آن و جمله يطالع هم جمله وصفیه است پس حال نداریم.

در جمله «نظفتُ الغرفةَ تنظيفاً»: «قطعاً اتاق را تمیز کردم.» کلمه تنظيفاً مفعول مطلق تأکیدی برای نظفتُ است و هم مصدر است پس حال نیست.

نکته: کلمه کثیراً را معمولاً حال نگیرید مثل: البنات تحتاج الی هذه المعلمه کثیراً: دختران به این معلم بسیار نیاز دارند.

تعجبتُ من ابنی کبرت کثیراً: از پسر من تعجب کردم بسیار بزرگ شده است. بدأ الطالبُ بدرسه و اجتهد فیه کثیراً: دانش آموز درسش را شروع کرد و در آن بسیار تلاش کرد.

يُعَجِبُ عملُ الخنساء العائدينَ من ساحه المعركه: کار خنساء برگشتگان از میدان جنگ را به تعجب وا می دارد:
 العائدين مفعول است و عمل الخنساء فاعل است و كلمه العائدين چون ال دارد پس معرفه است و حال نمی تواند
 باشد.

كانَ الفارابي عالمًا يطالع في ضوء قنديل الخراسان : در این جا عالمًا فعل كان را تکمیل می کند پس حال نیست. --- -
 موصوف جمله وصفیه محلاً منصوب

كانَ صدیقی صادقاً : صادق معنی جمله كان را تکمیل می کند.
 اسم كان مرفوع خبر كان منصوب

شاهدنا سياره تذهب في الطريق : در این جا جمله تذهب في الطريق جمله نکره سياره را توصیف می کند و معنی که
 موصوف جمله وصفیه

می دهد. ترجمه : اتومبیلی را دیدیم که در مسیر می رفت.

نکته : برخی افعال به مانند حسب، جعل، أعطى، ألْبَسَ دو مفعول می گیرند و مفعول دوم آن ها را با حال اشتباه
 نگیرید.

ربَّ اجعلني (ك) مقيماً للصلاه: در اینجا مقيماً مفعول به دوم است پس حال نیست. ترجمه : پروردگارا من را
 پرپاکننده نماز قرار بده.

إنا جعلناه قرآناً عربياً: بی شک ما قرآنی عربی را قرار دادیم: ضمیر ه مفعول اول و قرآن مفعول دوم و عربياً صفت
 است برای موصوف قرآن نه حال.

حسبتُ ك صادقاً : تو را راست گو پنداشتم.
 مفعول اول مفعول دوم

الهي أعطني فرحاً في الحياه: خدایا به من در زندگی شادی را عطا کن: ضمیر (ی) مفعول اول و فرحاً مفعول
 دوم است نه حال.

جعلتُ صديقتي امينه لاموري: دوستم را امین برای کارهایم قرار دادم: صديقه: مفعول اول امينه مفعول دوم است
 پس حال نداریم.

نکته پایانی ویژه علاقه مندان: همان طور که گفته شد بین حال و ذو الحال در جمله تناسب وجود داشته باشد
مثال: سأل الطلبة متعجباً: در این جا متعجباً باید بشه متعجبینَ زیرا الطلبة جمع مکسر الطالب است به معنی
دانش جویان و حال آن باید مثل خودش جمع باشد نه مفرد. ترجمه: (دانشجویان با تعجب پرسیدند. وصلت
المسافرتان متأخرينَ: متأخرينَ غلطه زیرا جمع است در حالی که ذو الحال آن المسافرتانِ مثنی است و باید به
شکل متأخرتینِ نوشته شود: دو مسافر با تأخیر به فرودگاه رسیدند. متاخرتین: حال، المسافرتان: صاحب حال.
أرسلَ... الانبياءَ مبشراً: در این جا مبشراً باید بشه مبشرين زیرا به ذو الحال الأنبياء بر می گردد. (خداوند پیامبران
را بابشارت فرستاد)

مفعول مطلق:

مصدری است جامد و منصوب که برای تأکید کردن فعل جمله بعد از آن می آید. پس هر جا یک فعل و در ادامه
آن یک مصدر هم ریشه که منصوب است را ملاحظه کردید مفعول مطلق است.
مثال: يحاسب الله الناس يوم القيامة حساباً لطيفاً
شاهدتُ المعلمَ في المدرسة مشاهدَةً
انواع مفعول مطلق:

مفعول مطلق تأکیدی (وقوع فعل، تأکید فعل): معمولاً به تنهایی و در آخر جمله ای کامل به کار می رود که برای
تأکید و رفع شک به کار می رود. مثال: يجتهد الطالب في الدرس اجتهاداً - أكرمتُ التلميذ اكراماً
شاهدتُ المعلم في المدرسة مشاهدَةً - نزل الله القرآن تنزيلاً

نکته مهم: مفعول مطلق را از میان مشتقات (اسم فاعل، اسم مفعول و...) انتخاب نکنید.

مثال: هم يجاهدون في سبيل الله مجاهدَةً المتوكلين. (جاهداً، مجاهداً، مجاهدَةً)

در جای خالی نیاز به مصدری است از فعل يجاهدون که از باب مفاعله است و این مصدر جامد هم باید باشد
پس جاهداً، مجاهداً چون مشتق و اسم فاعل هستند غلطند و مجاهده درست می باشد که مصدر و جامد است.

نکته کلیدی: مفعول مطلق از جنس فعل است.

مثال: نزل الله القرآن تنزیلاً (تنزیلاً، نازلاً، نزولاً، انزالاً، تنزیلاً).

در این جا چون نزل از باب تفعیل است پس مصدر تنزیل درست است اما تنزیلاً، نازلاً، انزالاً به دلیل اینکه از ریشه ی نزل نیستند و به ترتیب باب تفعّل، مشتق و افعال هستند غلط می باشند.

مفعول مطلق چون مصدر است نمی تواند به صورت اسم فاعل، اسم مفعول و تفضیل بیاید.

هذه البطلة كانت تهاجم العدو.....دقیقه.(مهاجمه، مهاجمه، هجوما). مهاجمه اسم فاعل است و هجوما هم با مصدر مهاجمه هم خوانی ندارد.

کاتب التلمیذ مکاتبه، کتابا، کتبا، مکاتبا): نیاز به مصدری از باب مکاتبه (مفاعله) هستیم.

دعوت القومیالأمین (مدعو، داعیا، دعوه)

مفعول مطلق نوعی (بیانی، کیفی): در وسط جمله آید و بعد از آن یک صفت یا مضاف الیه خواهد آمد.

یجتهد الطالب فی الدرس اجتهاداً کثیراً (کثیراً صفت است). (مفعول مطلق نوعی)

قرأت آیات من القرآن قراءة تؤثر فی القلب. (مفعول مطلق نوعی). (جمله تؤثر مصدر قراءه را توصیف می کند پس وصفیه است.

هم یجاهدون فی سبیل الله مجاهدة المتوکلین. (مفعول مطلق نوعی). (مجاهدة المتوکلین مضاف الیه است).

علیکم أن تحاسبوا أنفسکم محاسبه دقیقه: . (مفعول مطلق نوعی). دقیقه صفت است.

إستخدم مدیر الشرکه الموظوین إستخداما ما فهم الآخرون سر اختیاره: (مفعول مطلق نوعی). مدیر شرکت

کارمندان را به گونه ای به کار گرفت که دیگران راز انتخابش را نفهمیدند.

استغفرت الله استغفاراً صادقاً: از خدا صادقانه آمرزش خواستم. (مفعول مطلق نوعی). صادقاً

صفت است.

أنفق الرجل المؤمن أمواله إنفاق الصالحین: (مفعول مطلق نوعی). مرد مؤمن اموالش را مانند صالحان انفاق کرد.

أنفق الرجل المؤمن أمواله إنفاقاً بالغا: (مفعول مطلق نوعی) مرد مؤمن اموالش را کاملاً انفاق کرد.

نکته طلایی: موارد زیر را مفعول مطلق نوعی نگیرید بلکه مفعول مطلق تأکیدی است که بعد از آن صفت یا مضاف الیه نیامده است.

تکلمت مع طالباتی حول النص تکلماً ألا تذکرین ذلک: در اینجا مفعول مطلق تأکیدی است و ألا از حروف تنبیه یا آگاهی سازی است و این جمله تکلم را توضیح نمی دهد و جمله قبل از ألا کامل است و وصفیه نیست. ابتسمت أمی فی وجهی ابتساماً ففرحت من ذلک: در اینجا باز مفعول مطلق تأکیدی است و حرف ف ربطی به ابتساماً ندارد و جمله قبل از حرف ف کامل است پس وصفیه نیست.

جلس المعلمون جلوساً ليطالعوا: در اینجا ليطالعوا جمله ای جداگانه است و ربطی به جلوساً ندارد همچنین به خاطر حرف ل هم می باشد و جمله قبل از ليطالعوا هم کامل است پس مفعول مطلق تأکیدی است. ذهب الناس إلى الراعي ذهاباً ليساعده مقابل الذئب: باز تأکیدی است به خاطر حرف ل و جمله جداگانه. إني أجاهد في حياتي مجاهدته لأحصل على رضوان الله: تأکیدی است. جرحت طفله جرحاً بعد تصادمها: باز تأکیدی است و ترکیب بعد تصادمها جمله نیست و جمله قبل از آن هم کامل است.

أحدثت هذه المشكله القلق إحداثاً في قلوبنا مره أخرى: تأکیدی است به خاطر حرف جر لم يقبل المعلم تكاسل تلميذه في الدرس قبولاً لأنه كان ذكياً: جمله قبل از لأنه کامل است پس تأکیدی است بطل الوطن هو الذي يجاهد جهاداً ليدافع عن كرامه الشعب: به خاطر حرف ل و کامل بودن جمله قبل از آن تأکیدی است.

فأصبر صبراً في مجال الموت فإنه يرانا عن القريب: تأکیدی است چون بعد از صبر صفت یا مضاف الیه نداریم بلکه حرف جر داریم.

تهجم البومات على الفراه هجوماً مسرعاً (قطعاً جفدها بر جوجه ها حمله ور می شوند). دقت شود که کلمه مسرعه چون مؤنث است با هجوماً که مذکر است هماهنگ نیست پس هجوماً تأکیدی است و مسرعا صفت نیست که مفعول نوعی باشد بلکه حال است.

دمر الجیش البعثی آلاف البیوت تدمیرا مسرورین: باز مابین مسرور و تدمیر به دلیل جمع و مفرد بودن تطابق نیست و مسرور حال است.

شاهدت المعلم فی المدرسه مشاهده مسرورا: تأکید می است و مسرور حال است.

إبتعد عن المعاصی ابتعادا خائفا من العقاب: از گناهان به خاطر ترس از عقاب حتما دوری کن. (چون ابتعاد حال است و جمله قبل از آن کامل است. صاحب حال هم ضمیر أنت مستتر است.)

و اذکر بجوارحک ذکرا حتی تجد الفلاحه: تأکید می است و جمله قبل از حتی کامل است.

إنه یحسن إلى الفقراء إحسانا و قد تجرعت نفسه فقرا كثيرا: به خاطر حرف واو تأکید می است اما اگر حرف واو نبود نوعی محسوب می شد زیرا جمله ناقص می شد و با حرف قد کامل می شد مثل: إنه یحسن إلى الفقراء إحسانا قد تجرعت نفسه فقرا كثيرا: او به فقراء به گونه ای نیکی می کند که خودش فقر بسیاری را چشیده است.

قد أنعم الله علی البشرإنعاما و لو کان کفورا: تأکید می است.

ألم أنصحکم بإستخدام العقل نصیحه، إنه هبه من الله: آیا قطعاً شما را در به کارگیری عقل نصیحت نکردم. تأکید می است و جمله قبل از إنه هم کامل است و اینکه نصیحه مؤنث است و ضمیر آن مذکر است و با هم همخوانی ندارند پس تأکید می است.

نکته: در شعر می گوئیم: مصدر جامد شود مفعول مطلق آخر جمله شود تأکید مطلق مفعول نوعی بیانی در وسط آید بدانی با صفت آید بدانی با مضاف آید تو دانی.

ترجمه مفعول مطلق: مفعول تأکید می با آوردن قیدهای (حتما، قطعاً، بی شک و بی گمان) ترجمه می شود.

كلم الله موسى تكليما: خدا با موسی قطعاً سخن گفت. — نزل الملائكة تنزيلا: فرشتگان بی شک فرود آمدند. —

استغفرت الله استغفارا: از خدا بی گمان آمرزش خواستم — اذكروا الله ذكرا: خدا را حتما یاد کنید.

ترجمه مفعول مطلق نوعی: مفعول مطلق هایی که با صفت همراه هستند مفعول مطلق ترجمه نمی شود بلکه صفت آن به صورت قیدی بر سر فعل ترجمه می شود.

تجتهد الام اجتهادا بالغا: مادر بسیار تلاش می کند.-- استغفرت الله استغفارا صادقا: از خدا صادقانه آمرزش خواستم. -فاصبر صبورا جملا: به زیبایی صبر کن--انطلق المجاهدون انطلاقا سريعا: مجاهدان باسرعت منتقل شدند.

در ترجمه مفعول مطلق نوعی که همراه با مضاف الیه است از قید(مانند، چون، همچون و ...) استفاده می کنیم.
كان الابطال يهاجمون العدو مهاجمه الاسود: قهرمانان مانند شیران به دشمن هجوم می بردند.- أنفق الرجل المؤمن أمواله إنفاق الصالحين: (مفعول مطلق نوعی)، مرد مؤمن اموالش را همچون اموال صالحان انفاق کرد.- استغفرت الله استغفار الصالحين: از خدا مانند درستکاران آمرزش خواستم.--

مستثنی و اسلوب حصر:

مستثنی:

اگر بخواهیم یک حکم جزئی را از یک حکم کلی مستثنی می کنیم به آن استثنا می گوئیم که در آن إلا ادات استثنا، جمله یا کلمه بعد از إلا: مستثنی (حکم جزئی) و جمله قبل از إلا مستثنی منه (حکم کلی) است. به این اسلوب مستثنی می گوئیم.

برای مثال در فارسی می گوئیم: همه بچه ها آمدند جز حمید: حمید مستثنی (حکم جزئی)، بچه ها مستثنی منه (حکم کلی).

نکته: در جملات مثبت و غیر سؤالی اسلوب مستثنی داریم که در آن مستثنی از مستثنی منه جدا می شود.
نکته مهم: به طور کلی و درنود و پنج درصد اوقات (نه صددرصد اوقات) اسلوب مستثنی و مستثنی منه را در کلمات عمل، سبب، خیر، احد، شی، شخص، کل، الناس، افراد، الإنسان، التلاميذ، الزملاء (دانش آموزان)، فواكه (میوه ها)، خبر، ثوب (لباس)، امر داریم زیرا از این کلمات می توان حکم جزئی (مستثنی) را به راحتی جدا کرد.

مثال:

نجح الزملاء في الامتحان إلا حشاماً: دانش آموزان در امتحان موفق شدند جز حشام.

حشام مستثنی (حکم جزئی)، دانش آموزان مستثنی منه (حکم کلی)

كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بَمَا جَعَلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ هِرْ چيزی تنگ می شود به واسطه آنچه در آن قرار داده شده جز ظرف

علم: العلم: مستثنی ، (حکم جزئی)، كل و عاء: مستثنی منه (حکم کلی).

نجحت التلميذاتُ في امتحانات المدرسة إنا إثنيتين منهنّ: جز دو نفر باقی دانش آموزان در امتحانات مدرسه
پیروز و موفق شدند: اثنتین: مستثنی، التلميذات: مستثنی منه.

لا ينجحُ الناسُ إنا الملتزمينَ بالاعمال الخیر: جز پایبندان به اعمال خیر از مردم موفق نمی شوند. الملتزمين:

مستثنی (حکم جزئی)، الناس: مستثنی منه (حکم کلی)

لا ينجحُ الانسانُ في حياته إنا المجدين: از میان انسانها فقط انسان های کوشا در زندگی اش موفق می شوند:

الانسان: مستثنی منه (حکم کلی)، المجدين: مستثنی (حکم جزئی).

لن ينجحَ الناسُ في الحياه إنا المجتهدين: المجتهدين مستثنی (حکم جزئی)، الناس: مستثنی منه (حکم کلی).

قَبِلَ المديراً كلَّ الموظفين إنا شاباً يمدح نفسه: مدير همه کارمندان را به جز جوانی که خودش را مدح می کرد
پذیرفت. شاباً (مستثنی)، كلّ الموظفين (مستثنی منه)

ما حضرَ افرادُ الاسره إنا ثلاثة منهم: از افراد خانواده جز سه نفر از آنها حاضر نشدند.

افراد (مستثنی منه،) (حکم کلی)،، ثلاثة: مستثنی (حکم جزئی)،

لم يكن لديه لباسٌ الا ثوباً يحفظه من البرد: نبود نزد او لباسی جز پیراهنی که او را از سرما حفظ می کرد. ثوباً:
مستثنی (حکم جزئی)، لباس: مستثنی منه (حکم کلی).

لم يستسلم للشيطان شخصٌ إنا من تكبر: برای شیطان شخصی تسلیم نمی شود جز کسی که تکبر بورزد: شخص:
مستثنی منه (حکم کلی)،، من: مستثنی (حکم جزئی)

استشّر في امورك الناسُ إنا الغافلين: الناس: مستثنی، غافلين: مستثنی منه.

لا يريدُ العلمُ أن يساعداً إنا المجتهدين: معلم نمی خواهد به کسی جز کوشایان کمک کند: المجتهدين:
مستثنی (حکم جزئی)، احداً مستثنی منه (حکم کلی)

لأعاني شيئاً في الفصل الصيفِ إلّا الهوَاءَ الحارَّ : به زحمت نمی‌اندازد مرا چیزی در فصل تابستان جز هوای گرم:
شیئاً مستثنی منه ، (حکم کلی) الهوا: مستثنی (حکم جزئی).

ماشهدتُ في الساعةِ اِحداً إلّا صادقاً : در لحظه کسی جز صادق را ندیدم: صادق: مستثنی (حکم جزئی)، احد:
مستثنی منه (حکم کلی).

لاشاهد في حياه العقاد شيئاً إلّا النشاطَ : در زندگی عقاد فقط نشاط را می بینیم. النشاط: مستثنی (حکم جزئی)،
شیئاً: مستثنی منه (حکم کلی).

لايتقدم احدٌ في الحياه إلّا من يتحمل المشاكلَ پیشرفت نمی کند در زندگی جز کسی که سختی ها را تحمل
می کند: من: مستثنی (حکم جزئی)، احد: مستثنی منه (حکم کلی).

ما احدٌ علی حقٍ إلّا الصادقینَ : احد: مستثنی منه، الصادقین: مستثنی، جز صادقان کسی بر حق نیست.

ما أحسَّت هذه التلميذُ شيئاً إلّا التعبَ و المشقةَ : این دانش آموز چیزی جز سختی و مشقت را حس نکرد: شیئاً:
مستثنی منه، التعب: مستثنی

ليس احدٌ علی حقٍ في الدنيا إلّا المومنینَ با...: کسی در دنیا بر حق نیست جز ایمان آورندگان به خدا:
المومنین: مستثنی، احد: مستثنی منه

لاطلبوا شيئاً إلّا الباقيات الصالحات: جز باقیات الصالحات چیزی را طلب نکنید. شیئاً: مستثنی منه، الباقيات:
مستثنی.

ينتبض دقات قلبك لاحدٍ إلّا لتلاميذك: آیا ضربان قلب تو برای کسی جز دانش آموزانت می زند: احد: مستثنی
منه، تلاميذ: مستثنی.

ما شاهدتُ احداً في الصفِ إلّا اخی: در کلاس کسی را جز برادرم ندیدم: احداً: مستثنی منه، الصف: مستثنی.

لايتاثر بالآيات القرآنيه احدٌ إلّا من كان خاضعاً: جز کسی که خاشع است احدی از آیات قرآنی تاثیر نمی پذیرد:
من: مستثنی، احد: مستثنی منه

لا تعمل عملاً إلا ما يقربك من ربك: کاری را انجام نده جز آن چه تو را به پروردگارت نزدیک می کند. عمل:

مستثنی منه (حکم کلی)، ما: مستثنی (حکم جزئی)

ماکان لنا عملٌ إلا الدعاءُ با...: برای ما کاری نبود جز دعا کردن برای خدا. الدعاء: مستثنی (حکم جزئی)، عمل:

مستثنی منه (حکم کلی).

لا تطلب عملاً آخر فی الصباح إلا المِطالعة: کار دیگری را جز مطالعه در صبح طلب مکن: مطالعه مستثنی، عملاً:

مستثنی منه.

ما رأیتُ سبباً فی نجاح الانسان إلا السعی: سببی را در موفقیت انسان جز سعی ندیدم: سعی: مستثنی، سبب:

مستثنی منه.

ما سمعتُ من التلفاز خبراً إلا الاخبار الاقتصادية: جز اخبار اقتصادی خبری را از تلویزیون نشنیدم: الاخبار:

مستثنی، خبراً: مستثنی منه.

لم تشترا لأم طعاماً لاولادها إلا الخبز: مادر غذایی را جز نان برای پسرش نخرید: خبز مستثنی و طعام مستثنی

منه است.

ما طالعتُ لیلَةَ الإمتحان کتاباً إلا کتابَ العربیه: فقط کتاب عربی را مطالعه کردم. (کتاب العربیه: مستثنی، کتاباً

حکم جزئی، مستثنی منه: حکم کلی)

إنه لم ینس أصدقائی إلا ثلاثه منهم: او فقط سه نفر از دوستانم را فراموش کرد. ثلاثه: مستثنی، أصدقاء: مستثنی

منه

ما شاهدتُ الأطفال فی الحدیقه إلا ثلاثه منهم: فقط سه تا از بچه ها را در باغ دیدم. - ثلاثه: مستثنی حکم

جزئی، الأطفال: مستثنی منه حکم کلی

مثال های دیگر:

و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا إِلَّا ابليس مستثنی و نوع آن را معلوم کن؟ ابلیس یک نفر است و از گروه سجده کنندگان جدا شده پس مستثنی است. (و هنگامی که به فرشتگان گفتیم سجده کنید به آدم پس سجده کردند جز ابلیس). ابلیس مستثنی – الملائکه مستثنی منه .

مثال: جاء المعلمون إِلَّا علیاً مستثنی منه مستثنی علی که یک اسم جزئی است در مقابل چند معلم، از آن ها جدا شده است.

ركب جميع المسافرين إِلَّا ثالثاً مستثنی منه مستثنی (جميع مسافران سوار شدند جز ۳ نفر)

در اینجا سه نفر از جمیع مسافران جدا شده اند.

ينجح التلاميذ إِلَّا المتكاسل مستثنی منه مستثنی (دانش آموزان در امتحان موفق می شوند جز تنبل).

أَتنبضُ دقاتُ قلبك لأحدٍ إِلَّا التلاميذ مستثنی منه مستثنی : (آیا تپش های قلب تو برای کسی جز دانش آموزان می تپد). در اینجا تلامیذ از احد جدا شده است.

حصر و اختصاص:

اختصاص دادن چیزی به کسی یا موضوعی را حصر می گویند که در آن فقط مستثنی (حکم جزئی) آن هم به شکل حصر داریم و مستثنی منه محذوف است.

مثال: معمولاً در حصر، جمله قبل از إِلَّا از لحاظ فاعل، مفعول، مبتدا یا خبر بودن و تعداد کامل نیست مثال:

ما فاز إِلَّا الصادق : جز صادق کسی رستگار نشد یا فقط صادق رستگار شد: همان طور که می بینید جمله قبل از إِلَّا ناقص است و به نوعی فاز تنهاست و فاعل آن صادق به بعد از إِلَّا رفته و در آن حصر شده است.

ما شاهدتُ فی المكتبة إِلَّا كاظماً : فقط کاظم را در کتابخانه دیدم: با حذف جار و مجرور قبل از إِلَّا می بینید که باز جمله قبل از إِلَّا تنهاست و مفعول آن کاظم بعد از إِلَّا حصر شده است.

لا يبأس من روح ... إِلَّا القوم الكافرون : ناامید نمی شوند از عنایت خدا جز قوم کافران: با حذف جار و مجرور من روح ... باز جمله قبل از إِلَّا را تنها و ناقص می بینیم زیرا فاعل آن القوم بعد از آن آمده است.

ما بقیٰ علیکم إِلَّا الوفاء : چیزی جز وفا بر شما نماند: با حذف جار و مجرور علیکم قبل از إِلَّا و تنها ماندن فعل بقی نیاز به فاعل الوفاء حس می شود که حصر است.

ما شاهد ^ت إِلَّا جماعتین _{مفعول} : (در آنجا چیزی جز دو جماعت ندیدم). با حذف هناک قبل از إِلَّا نیاز به مفعول قبل از إِلَّا حس می شود که در بعد از إِلَّا حصر شده است.

لا تقل لوالدیک إِلَّا الجمیل : به پدر و مادرت جز زیبایی را نگو: با حذف جار و مجرور لوالدیک و ناقص ماندن لاتقل نیاز به مفعول جمیل حس می شود. پس حصر است

لم نرَحینَ حرکه البدر داخل الغیوم و خارجها إِلَّا خمسة نجوم : هنگام حرکت بدر داخل ابرها و خارج آن فقط پنج ستاره را دیدیم: دقت کنید که کلمه حین و جملات معطوف به آن را می توان مانند جار و مجرور قبل از إِلَّا حذف نمود پس در نتیجه مفعول خمسة محصور شده است.

ما بدأ بالدراسات الطبیه فی السنه الاربعین من العمر إِلَّا واحد و هورازی: شروع نکرد به تحقیقات پزشکی در سن ۴۰ سالگی از عمر کسی جز رازی با حذف جار و مجرور بالدرسات و ادامه آن کلمه واحد فاعل بدا شده است. لاینتهی من الخطاء إِلَّا من إعتبره: فقط کسی که از اشتباه عبرت بگیرد به آن پایان می دهد: معمولاً در بیشتر اوقات (نه همه) حرف من بعد از إِلَّا نقش فاعل محصور را دارد در این جا هم با حذف جار و مجرور من الخطا کلمه قبل از إِلَّا تنها می ماند و در نتیجه نیاز به فاعل دارد.

ما نجح فی الامتحان إِلَّا المتکاسل : جز تنبل کسی در امتحان موفق نشد: با حذف مجرور فی الامتحان و ناقص ماندن نجح نیاز به فاعل متکاسل است که محصور شده است.

ما الحیاة الدنیا إِلَّا لهو : «حیات دنیا جز لهو و لعب نیست»: جمله قبل از إِلَّا ناقص است زیرا الحیاة الدنیا چون مبتداست تنهاست و خبر لهو در إِلَّا محصور شده است.

ما قصد العلماء إِلَّا الهدایة «جز هدایت و راهنمایی علما چیزی را قصد نکردند: جمله قبل از إِلَّا به دلیل نیاز به مفعول کامل نیست و مفعول در بعد از إِلَّا حصر شده و ما بین هدایت و علما رابطه کلی و جزئی مطرح نیست.

نکته: در برخی موارد در اسلوب حصر قبل از إَلَّا مفعول مقدم می شود و فاعل به بعد از إَلَّا منتقل می

شود یعنی جمله قبل از إَلَّا نیاز به فاعل دارد مثال هایی از نوع:

لاَئِدْرُ ^{که} ^{مفعول به} إَلَّا ^{المؤمنون} ^{فاعل} : این امری است که جز مؤمنان کسی آن را درک نمی کند. (در این جا قبل از إَلَّا

مفعول (ه) آمده و فاعل المؤمنون در إَلَّا حصر شده است

المؤمنُ لايقولُ ^{كلاماً} ^{مفعول} إَلَّا ^{الحقُ} ^{فاعل} (مؤمن کلامی را جز حق نمی گوید): در جمله قبل از إَلَّا مفعول مقدم شده و فاعل

در بعد از إَلَّا حصر شده است.

لَمْ يُضَيِّعْ عَمْرَهُ فِي هَذِهِ الْمَدْرَسَةِ إَلَّا زَمِيلِي: جز شاگرد من کسی عمرش را در این مدرسه ضایع نکرد: زمیلی، فاعل است که محصور شده و مفعول عمره هم قبل از إَلَّا و فی هذه المدرسة را می توان حذف کرد. نکته بعدی این است که مابین عمر و زمیلی رابطه کلیت و جزئیت نیست.

لَا يُكْمِلُ دِينَكُمْ إَلَّا حَسَنُ الْخَلْقِ: جز حسن خلق چیزی دین شما را کامل نمی کند: دقت کنید که در جمله قبل از إَلَّا دین مفعول است و فاعل جمله که حسن الخلق است در إَلَّا محصور شده است. نکته بعدی این است که چون حسن خلق از ویژگی ها و حالات انسانی است نمی تواند از دین جدا شده باشد.

لَا يَسْتَغْفِرُ... إَلَّا مَنْ وَجَدَهُ رَحِيمًا: جز کسی که خداوند را رحیم یافته کسی از خدا استغفار نمی کند: چون قبل از إَلَّا مفعول ... آمده، فاعل من در إَلَّا محصور شده است. نکته بعدی این است که ... و من در یک رده نیستند (یک حکم کلی و جزئی نیستند) تا (من) از (آ...) استثنا بشود.

لَا يَعْلَمُ كَلِمًا فِي صَدُورِ الْعَالَمِينَ إَلَّا ...: نمی داند هر آن چه را در سینه های جهانیان است جز خدا: چون در جمله قبل از إَلَّا مفعول کل داریم پس ... فاعل است که محصور شده است.

لَا يُجْرِبُ الْمَجْرِبَ إَلَّا الْمَخْطِئُ فِي أَعْمَالِهِ: آزمایش نمی کند انسان مجرب را جز خطاکار در اعمالش: باز در جمله قبل از إَلَّا مفعول مجرب آمده و فاعل به بعد از إَلَّا رفته و اینکه مجرب و مخطئی دو حکم کلی و جزئی نیستند.

هل ينصحُ الناسَ إِيَّا العُلَمَاءُ: آیا جز دانشمندان کسی مردم را نصیحت می‌کند: باز قبل از إِيَّا مفعول آمده و العلماء در نقش فاعل است که در إِيَّا محصور شده است. (مابین ناس و علمانیز حکم کلی و جزئی مطرح نیست زیرا هر دو جمعند.)

ماسمعتُ أن يعلم اسراری إِيَّا الامینُ: اجازه ندادم که اسرارم را جز انسان امانت دار بداند: چون در جمله قبل از إِيَّامفعول اسرار داریم، فاعل الامین بعد از إِيَّا آمده که محصور است. (همچنین ما بین اسرار و انسان امانت دار هماهنگی نیست زیرا دومی از اخلاقیات انسانی است در حالی که اولی نیست.)

لم یحصدالمحاصيلَ الزراعیةَ إِيَّا هذا الفلاحُ النشیطُ: جز این کشاورز فعال کسی محصولات کشاورزی را درو نکرد: چون قبل از إِيَّا مفعول محاصيل را داریم در نتیجه فاعل هذا پس از إِيَّا محصور شده است. نکته بعد این که نمی توان محصول ها را از کشاورز جدا کرد زیرا محصول از اشیاء است و فلاح از ویژگی های انسانی است. نکته: در بیشتر اوقات (نه صد درصد) اگر بعد از إِيَّا جار و مجرور بیاید ما در چنین جمله ای حصر داریم. البته باید دقت کرد که مستثنی از مستثنی منه در کلماتی مانند (أحد، شخص، عمل و...) جدا نشده باشد. مثال: لا تطلب عملاً إِيَّا بقراءة القرآن: قراءه القرآن: مستثنی، عملاً: مستثنی منه: فقط قرائت قرآن را به عنوان عمل انجام بده.

یا ایتها التلمیذاتُ لاتهتمنَ فی ایام العید بأمرٍ إِيَّا بکتابه الدروس: ای دانش آموزان در ایام عید به امری جز نوشتن دروس اهتمام نورزید: أمر: مستثنی منه، بکتابه الدروس مستثنی.

اما در سایر اوقات اسلوب حصر داریم هنگامی که بعد از إِيَّا جار و مجرور بیاید مثال:

فما اعتمد العقادُ إِيَّا علی نفسه: عقاد فقط بر خودش اعتماد کرد. (اسلوب حصر)

وما توفیقی إِيَّا بالله: توفیق من فقط به وسیله خداست. (اسلوب حصر) داریم زیرا الله از چیزی جدا نشده و جمله قبل از إِيَّا کامل نیست و الله خبر است که حصر شده است و توفیق هم مبتدأست.

شعرتُ أنْ بلادی لاتصاب إلاً بالتکاسل: احساس کردم که کشورم جز به تنبلی گرفتار نمی شود. (اسلوب حصر):

البته باید دقت کرد قبل از الا مستثنی منه به مانند احد، شی، عمل و ... قبل از الا نیامده باشد زیرا در این صورت استثنا می شوند نه حصر.

ما عرفتُ إخوانی إلاً بعدَ حوادثِ الدهرِ : در اینجا بعدَ که بعد از إلاً آمده حصر است و از چیزی جدا نشده است.
«فقط بعد از حوادث روزگار برادرانم را شناختم.»

